

به نام خدا

# داستانهای شگفت انگیز برای دختران خاص

یک مجموعه ای از درس های الهام بخش درباره  
مهربانی، صمیمیت و کار گروهی



نویسنده : امیلی لین      مترجم: انعام شکری

انتشارات ارسطو

(سازمان چاپ و نشر ایران - ۱۴۰۳)

نسخه الکترونیکی این اثر در سایت سازمان چاپ و نشر ایران و اپلیکیشن کتاب رسان موجود می باشد

chaponashr.ir

سرشناسه: لین، امیلی Lin, Emily  
عنوان و نام پدیدآور: داستانهای شگفت‌انگیز برای دختران خاص: یک مجموعه‌ای از درس‌های الهام‌بخش درباره مهربانی، صمیمیت و کار گروهی / نویسنده امیلی لین؛ مترجم انعام شکری.  
مشخصات نشر: انتشارات ارسطو (سازمان چاپ و نشر ایران)، ۱۴۰۳.  
مشخصات ظاهری: ۱۱۳ ص: مصور(رنگی)؛ ۵/۲۱×۱۴/۵ س.م.  
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۳۳۹-۸۹۷-۱  
وضعیت فهرست نویسی: فیبا  
یادداشت: عنوان اصلی: Amazing stories for special girls.  
یادداشت: مخاطب: ۱۱+  
عنوان دیگر: یک مجموعه‌ای از درس‌های الهام‌بخش درباره مهربانی، صمیمیت و کار گروهی.  
موضوع: دختران -- داستان  
دختران -- راه و رسم زندگی -- داستان  
مهارت‌های اجتماعی در کودکان -- داستان  
Social Skills in Children -- Fiction  
Didactic fiction  
داستان‌های آموزنده  
شناسه افزوده: شکری، انعام، ۱۳۶۲-، مترجم  
رده بندی دیویی: ۳۰۵/۲۳  
شماره کتابشناسی ملی: ۹۶۱۶۵۹۱  
اطلاعات رکورد کتابشناسی: فیبا

نام کتاب: داستانهای شگفت‌انگیز برای دختران خاص: یک مجموعه‌ای از درس‌های الهام‌بخش درباره مهربانی، صمیمیت و کار گروهی

نویسنده: امیلی لین

مترجم: انعام شکری

ناشر: انتشارات ارسطو (سازمان چاپ و نشر ایران)

صفحه آرایی، تنظیم و طرح جلد: پروانه مهاجر

تیراژ: ۱۰۰۰ جلد

نوبت چاپ: اول - ۱۴۰۳

چاپ: زیر جلد

قیمت: ۱۱۳۰۰۰ تومان

فروش نسخه الکترونیکی - کتاب‌رسان:

<https://chaponashr.ir/ketabresan>

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۳۳۹-۸۹۷-۱

تلفن مرکز پخش: ۰۹۱۲۰۲۳۹۲۵۵

[www.chaponashr.ir](http://www.chaponashr.ir)



## محتویات کتاب

۵.....	مقدمه
۷.....	لرزش نورافکن
۲۵.....	پیتزا بایانکا
۳۹.....	کار گروهی اردوی تابستان
۵۹.....	رایکا و یک هجوم
۷۹.....	غافلگیری تولد مادر بزرگ آوی
۹۷.....	غوغای میلی
۱۱۳.....	نتیجه گیری





## مقدمه

زمانه‌هایی که دشوار است و ریسک زیاد است وقتیکه شما  
نمیدانید چه کنید، به یاد آورید

تجربیات

مراقبت

قابل اعتماد بودن

غیرت

هوشمندی

بزرگواری و سپاسگزاری

اعتماد به نفس شما را از موقعیت‌های سخت رها میکند.





## لرزش نورافکن

در مرکز توجه بودن ترسناک است و احتمال اشتباه کردن برای کسی که در این جایگاه است وجود دارد.

خوشبختانه یک فن خاصی برای مدیریت ترس در صحنه وجود دارد: خودت را باور کن و برای همه چیزهای شگفت‌انگیزی که میتواند درست اتفاق بیفتد هیجان زده باش.

شما به میزان شایستگی خود در انجام آن، متعجب خواهید شد.

چارلی سولیوان صبح به سختی از خواب بیدار شد و در حالیکه ورق‌ها و بالش خود را به طرفی پرتاب میکرد ابراز ناراحتی میکرد

او خود را به زحمت به حمام برای شانه کردن موها رساند و بعد لباس خود را پوشید سپس به سرعت از پله‌ها پایین رفت اخمو به سمت آشپزخانه رفت و با عصبانیت برای خود شیر در یک لیوان ریخت.

مشخص بود، روز او شروع خوبی نداشت

تندی و عصبانیت او ربطی به برخواستن زود از تخت خواب نداشت و همچنین بخاطر یک مقدار تیرگی هوا نبود. او درباره چیزی نگران بود که مطمئناً لحظه ای که او به مدرسه برسد اتفاق خواهد افتاد.

چارلی یک دانش آموز خوب بود و در یادگیری درسها مشکلی نداشت. در واقع معلمان او، چارلی را به عنوان مهربانترین و متفکرترین در سطح پنجم توصیف کرده بودند. اما اگرچه او درخشان و با استعداد بود بیشتر هم کلاسیهای او میزان شگفت‌انگیز بودن او را نمیدانستند و او هم هیچ ایده ای درباره روش نشان دادن به آنها نداشت.

درست بگویم او کمی بی دست و پا به نظر میرسید و همه

میدانستند.





او موهای مجعد نارنجی داشت که پیچ خورده بود و با کوچکترین کج شدن سر او مانند یک انفجار شدید موهای او میلرزید و یک صورت پر از کک و مک که حتی در زمستان هم هرگز محو نشدند داشت.

او براکت های دندانی نقره ای درخشان داشت که هر ذره از نور را منعکس میکرد و وقتی او صحبت میکرد صدایی

شبیهِ سوت می‌آمد. بدتر از همه، براکتها بودند که باعث حبس شدن تکه‌های غذا بین دندانهای او میشد.

چارلی تلاش میکرد با این وضعیت به بهترین شکل تا جایی که میتواندست مدارا کند. او به پنهان کردن موهای درهم خود بوسیله پوشیدن یک کلاه بزرگ اقدام کرد و لایه ضد آفتاب را به عنوان دومین لایه پوشاننده کک و مک بر گونه‌های خود می‌گذاشت او حتی به حمام مخصوص خود برای نخ کشیدن به دندانها بعد از هر وعده غذا میرفت

برخلاف همه تلاشهای او برای نرمال بودن، بعضی بچه‌ها فقط اشکالات ظاهری او را به یاد می‌آوردند و ایرادات ظاهری او برای آنها همیشه سرگرمی بود.

دریک با اشاره به چارلی هنگامیکه راهرو را قدم زد " راه را برای عجایب مضحک باز کنید "

آنجلا در زمان ناهار او را آزرده میکرد " بچه‌ها، از چارلی فاصله بگیرید و گرنه ممکن است شما یک حالت جدی از کک و مک‌های او را از هوا بگیرید. "

بدترین جمله خطاب به او " مراقب لکه‌های براکتی باش " یک کنایه وحشتناک بود که در طول جشن هالووین تشدید شد.

در ابتدا چارلی خیلی درباره هر کدام از این بیان ها فکر نمیکرد. با این وجود هرچه بیشتر نظرات را میشنید ناامن تر میشد. احساس او طوری بود که نمیتوانست با هیچ کدام از آنها صحبت کند، ترسید. آنها ممکن بود تنها بر نقصهای او تمرکز کنند.

والدین او به فرستادن او به اردوی تابستانی و ثبت نام او در باشگاهها بعد از مدرسه که به او فرصتی برای پیدا کردن دوستان جدید میداد فکر کردند

ناراحت کننده بود چون هیچ کدام از آن فعالیتها اعتماد به نفس چارلی را تقویت نکرد. بنابراین برای سه سال او با سکوت پشت میز در انتهای کلاس مینشست و از خودش تا انتهای روز مراقبت میکرد. او هر چیزی را که میدانست درباره تغییر ظاهرش حتی با تاثیر کم انجام میداد.

یک صبح در طول ترم اول خانم پرزی مشاور کلاس پنجم با یک آگهی بزرگ وارد کلاس شد و گفت " این مدرسه جمعه بعد میزبان یک نمایش استعداد است که قصد دارد تبدیل به یک مسابقه شود و همه شما به مشارکت تشویق میشوید برای هر سطح یک برنده انتخاب خواهد شد.

رتبه اول یک جایزه و یک کارت هدیه برای این مسابقه محلی می‌گیرد هیجان انگیز نیست؟"

زمزمه و سرو صدا از همه در کلاس بلند شد. خانم پرزی در حال انتظار برای آرام شدن دوباره کلاس لبخند زد. قبل از آرام شدن کلاس و در حالیکه یک برگه کاغذ نگهداشته و به تخته متصل کرده بود گفت "من اینجا برگه ثبت نام دارم اگر شما علاقمند به ورود به مسابقه هستید اسم خود را در برگه وارد کنید"

به محض اینکه خانم پرزی برگه ثبت نام را بر روی میز گذاشت همه برای وارد کردن نام خود ردیف شدند.

### همه آنها به غیر از چارلی

او در صندلی خود مانده بود و با بی حوصلگی در حال کشیدن نقاشی‌های ساده و غیر طبیعی روی ورق پشت دفتر خود بود. او دید خانم پرزی از جلو به او چشم دوخته بود هنگامیکه برای همه تا اتمام منتظر بود.

خانم پرزی بعد از اینکه آخرین دانش آموز به صندلی خود برگشت "متشکرم از همه، اکنون بدون مقدمه اجازه دهید تا درس امروز را شروع کنیم"

اگرچه که کلاس تاریخ خوب در حال برگزار شدن بود همه، چارلی و همکلاسیهای او میتوانستند درباره برنامه نمایش استعداد که در راه بود فکر کنند

زمزمه ها چپ و راست کلاس را احاطه کرده بود به علاوه یادداشتهای پرشی " چکار میخواهید بکنید؟ "

چارلی درباره نمایش استعداد هیجان زده بود و حتی به فکر آواز خواندن در مسابقه بود اگرچه که آواز خواندن به عنوان شرکت کننده ایده دوم او بود او هرگز با حضور یک تماشاگر اجرا نکرده بود و هیچ ایده ای برای حل مشکل شرمندگی خود اگر او نمیتوانست درست انجام دهد نداشت.

او فکر کرد چه میشود اگر صدای من وقتی بر روی صحنه هستم ناهنجار باشد - چه میشود اگر صدای من اصلا بلند نباشد؟ او بر روی صندلی خود در فکر فرورفته بود. مسابقه تائیری درفهم او از میزان اطمینان بعضی از همکلاسیهایش به رفتارهایی که با او کرده بودند نداشت.

دریک آهسته به فرد کنار خود زمزمه کرد " من دهها فوت و فن جادویی در دستانم دارم "

کیما با چند دوست اطراف خود به صحبت پیوست " جان  
و من ممکن است ضرب کردن اعداد به صورت ذهنی را با  
هم انجام دهیم "

چارلی هنگام ورق زدن کتاب خود سرش را تکان داد و ورود  
به برنامه نمایش استعداد برای من ریسک زیادی خواهد  
داشت شاید بهتر است که من اصلاً ثبت نام نکنم.

او باقی مانده زمان را به صحبت با خود برای ورود به  
برنامه گذراند و اودرتمام روز از همه کسانی که در حال  
صحبت درباره اجرای خود بودند دوری کرد و به او تا حدی  
کمک کرد تا خودش را آرام کند.

وقتی که زنگ به صدا درآمد چارلی کتابهای خود را جمع  
کرد میز خود را پاک کرد و مستقیم به سمت در رفت اما قبل  
از اینکه بتواند کلاس را ترک کند خانم پرزی صدا کرد

" چارلی میتوانم با شما یک لحظه صحبت کنم؟ "

همه با کیفهای دردست برگشتند و به چارلی نگاه کردند،  
کنجکاو شنیدن مکالمه، چارلی تقریباً عصبی بود وقتیکه او  
دید که همه چشمها به طرف او بودند. خوشبختانه خانم پرزی  
شروع به دور کردن دیگران با جمله " خصوصی هست، لطفاً؟  
" کرد.

یکی یکی همه آنها کلاس را ترک کردند خیلی زود تنها چارلی و خانم پرزی ماندند چارلی جلوی میز معلم ایستاد عصبی در حال چیدن لبه پیراهن خود و متعجب خانم پرزی چه چیزی از او می خواهد. خانم پرزی لبخند زد و هنوز برگه به دست بود

" چارلی من فقط متعجبم چرا شما ثبت نام نکردی ؟ من واقعا منتظر دیدن شما برروی صحنه هستم. ایمان دارم که همه برای دیدن اجرای شما هیجان زده خواهند شد.

چارلی لحظاتی ساکت بود و نمیخواست به خانم پرزی بگوید که او از مرکز توجه بودن ترسیده است. او حتی نمیتوانست با همکلاسیهای خود روبرو شود، تمام مدرسه غیرممکن بود. او فکر کرد این کار برای من زیاد است بند کیف خود را محکم گرفت و بدون توضیح آرام گفت " متاسفم خانم پرزی، من نمیتوانم " سپس با عجله از در خارج شد.

چارلی در سراسر زمین بازی دوید بیرون مدرسه دوید و مستقیم به خانه رفت و هرکسی که خواست او را متوقف کند جهت خود را عوض کرد و از جواب به سوال خوب هستی خودداری کرد. در کمترین زمان از درب ورودی خانه در حال